

یادداشت :

مقاله حاضر نکات نو و بسیار ارزنده ای را در تحلیل استراتژی و عملکرد سرمایه داری نولیبرال مطرح میکند، چنانکه حاوی نظراتی درباره بازار و خشونت و ماهیت سرمایه داری ست که قابل بحث و نقد است. اندیشه و پیکار

نظریه شوک*

گزارش نائومی کلاین**

(روزنامه نگار کانادایی و فعال در مبارزه با نولیبرالیسم)

ترجمه از سوئدی: بیتا منصوری

«درمقابل چشمان پروردگار، زمین به تباهی هر چه بیشتر کشیده شد و خشونت افزونی گرفت. خداوند ناظر تباهی گشت، زیرا که تمامی اعمال آدمیان بر روی زمین جز فساد و تباهی نبود. او به نوح چنین گفت: "من تصمیم گرفته ام که تمامی انسانها را نابود کنم، زیرا که آنها این کره خاکی را از اعمال خشونت آمیز خویش لبریز نموده اند. من بر آنم که هم زمین و هم آدمیان ساکن بر آن را از صحنه هستی نابود سازم." (تورات، سفر پیدایش، باب ششم آیه ۱۱ تا ۱۳)

من جامر پری Jamr Perry را سپتامبر ۲۰۰۶ در اردوگاه بزرگ صلیب سرخ که در باتون روژ Baton Rouge، مرکز ایالت لوئیزیانا، بر پا گردیده بود ملاقات کردم. امدادگران (scientolog) جوان جمعیت‌های خیریه مذهبی به تقسیم غذا مشغول بودند و جمار در صف غذا منتظر بود تا جیره غذایی اش را در بشقابش بریزند. من هم چون کارت خبرنگاری نداشتم به خاطر صحبت کردن با پناهجویان سیل زده سرزنش شده بودم. وحالا من، یک سفید پوست کانادایی، باید تلاش می کردم تا خود را در بین جمعیت سیاهپوستان آمریکایی (آفرو امریکان های) ساکن ایالت‌های جنوبی مخفی کنم. من در صف پشت سر جامر ایستادم و از او خواستم تا مثل دو دوست که از قدیم همدیگر می شناسند با من صحبت کند و او هم دوستانه پذیرفت.

پری که متولد و اهل نیو اورلئان است، از یک هفته پیش این شهر سیل زده را ترک کرده بود. او بنظر ۱۷ ساله میرسید اما گفت که ۲۳ سال دارد. او و خانواده اش مدت زیادی منتظر اتوبوس های ویژه تخلیه سیل زدگان مانده بودند اما وقتی که اتوبوسها نیامدند آنها خود در گرمای سوزان براه افتادند. سرانجام توانسته بودند خود را به اردوگاه صلیب سرخ برسانند، یک سالن بزرگ اجتماعات که معمولا در آن نمایشگاه‌های دارویی برگزار می کنند یا مسابقات ورزشی ترتیب می دهند و حالا پر شده بود از ۲۰۰۰ تختخواب، و جمعیت انبوهی از مردمان خسته و پرخاشگر و سربازان گشتی گارد ملی که تازه از عراق برگشته بودند و به آسانی از کوره در میرفتند.

خبری که امروز در این محل پخش شد این بود که ریچارد بیکر Richard Baker، نماینده شناخته شده جمهوریخواه کنگره از همین شهر، به یک گروه از دلان خبری گفته بود: "سرانجام توانستیم از شر خانه های اجاره ای در نیو اورلئان خلاص شویم. کاری که ما خود نتوانستیم انجام

دهیم خدا برای مان انجام داد".

جوزف کانیزارو Joseph Canizaro، ثروتمند و بساز و بفروش معروف شهر، نیز چندی پیش سخنانی مشابه گفته بود: «موقعیت ایجاد شده در شهر بعد از سیل برای ما به مثابه برگ نانوشته ای است و ما میتوانیم از نو شروع کنیم، فرصت جدیدی است برای قاپیدن».

تمام هفته گذشته کمیته قانونگذاری لوئیزیانا در باتون روژ از دلالتان ساختمانی سابق کمک گرفته است تا تسهیلات زیر را ممکن سازد: مالیات کمتر، قوانین کنترل کننده سهلتر، نیروی کار ارزانتر و یک "شهر اندکی نا امن تر" که در عمل یعنی با خاک یکسان کردن خانه های اجاره ای برای ساختن املاک قابل فروش. پرگویی مداوم در باره "نوسازی" و "برگهای نانوشته" برای آن بود که مردم تل خرابه های شنی باقیمانده از سیل، خطر نشت مواد شیمیائی و بقایای اجساد انسانی را که تنها در چند کیلومتری بزرگراه قرار داشتند به فراموشی سپارند.

جامر پری که نمی توانست اظهار نظر بیکر را لحظه ای فراموش کند گفت: "من اصلا نمیتوانم این حرفها را بعنوان پاکسازی شهر قبول کنم. تنها چیزی که میدانم اینست که تعداد زیادی از ساکنان شهر زندگی خویش را از دست داده اند. انسانهایی که نمی بایست بمیرند".

جمار با صدائی بسیار آرام صحبت می کرد، اما مرد مسنی که کمی جلوتر از او در صف غذا ایستاده بود حرفهای او را در هوا قاپیده و بطرف او برگشت و گفت: "در باتون روژ چه میگذرد و آنها به چه کاری مشغولند؟ این فاجعه است نه فرصت مناسب، این تراژدی است. آیا آنها کورند یا چیز دیگری؟" مادری که دو کودکش را با خود داشت وارد صحبت شد و گفت: "نه آنها کور نیستند، آنها شرورند و خوب هم می بینند".

یکی از کسانی که سیل نیو اورلئان را همچون یک فرصت ارزیابی کرد میلتن فریدمن Milton Friedman تئوریسین و پیشوای نظریه سرمایه داری بی بند و بار و حرکت افراطی آزاد سرمایه در سطح جهانی بود. وی که طرفدارانش او را "عمو میلی" می نامیدند، در هنگام فاجعه ۹۳ سال داشت و بسیار بیمار بود، اما آنقدر زنده ماند که مقاله بحث برانگیزی بنویسد که سه ماه بعد از شکسته شدن آبگیرهای اطراف شهر، در روزنامه وال استریت به چاپ رسید. در این مقاله فریدمن چنین نوشت: "بیشتر مدارس نیو اورلئان به مخروبه تبدیل شده، همین طور خانه های بچه مدرسه ایها. کودکان این مدارس در سراسر کشور پراکنده گشته اند. این غم انگیزاست. اما این فرصتی است برای رفرم نظام آموزشی". ایده «رادیکال» فریدمن را میتوان چنین توضیح داد که در عوض خرج بخشی از میلیاردها دلار بودجه در نظر گرفته شده برای باز سازی و بهسازی مدارس معمولی و دولتی در مناطق سیل زده نیو اورلئان، بایستی به خانواده های سیل زده "چک هایی" داده شود تا آنها بتوانند در موسسات خصوصی آموزشی خرج تحصیل فرزندان خود را بپردازند، بدین ترتیب هزینه آموزش از صندوق دولت به صندوق موسسات آموزشی انتفاعی که سودهای کلانی در بیلان سالانه خود نشان میدادند جاری شود. فریدمن در مقاله خود می نویسد: "نکته مهم این است که این تغییر همه جانبه نبایستی در حد یک راه حل موقتی باقی بماند بلکه بایستی به یک اصلاح دائمی در سیستم آموزشی تبدیل شود".

شبکه ای از اندیشه پردازان جناح راست افراطی پیشنهاد فریدمن را سریعاً در دستور کار خویش قرار داده، به محض آنکه سطح آب در شهر سیل زده فرو نشست برای جامه عمل پوشاندن به این ایده، شهر را در دست خود گرفتند. دولت جرج بوش پشتیبانی خویش را با سرازیر کردن ده ها میلیون دلار برای اجرای طرح تبدیل مدارس نیو اورلئان به "مدارس آزاد" سخاوتمندانه ابراز نمود، یعنی در واقع همان مدارس دولتی که مسئولان بخش خصوصی بر اساس اساسنامه های ویژه خویش در قلب جامعه آمریکا اداره می کنند. تبدیل مدارس دولتی به مدارس آزاد سبب حدت گرفتن اعتراضات، نه تنها در

نیواورلئان، بلکه در جامعه آمریکا شده است، بسیاری از والدین آفرو - آمریکایی آنها را تهدیدی علیه دست آوردهای جنبش حقوق شهروندان میدانند که بر اساس آن تمام کودکان بایستی از امکانات آموزشی یکسان در سراسر جامعه آمریکا برخوردار باشند. از طرف دیگر میلتون فریدمن بر این عقیده بود که نظام مدارس دولتی از راه دور بوی ایده های سوسیالیستی می دهد. به عقیده او وظیفه دولت: "حمایت از آزادی های شهروندان در مقابل دشمنان داخلی و خارجی، برقراری نظم و قانون، ایجاد شرایط انعقاد قراردادهای خصوصی و ملزومات رقابت در بازار آزاد است". به معنای دیگر دولت بایستی تامین کننده پلیس و سرباز و نیروهای امنیتی باشد، و خارج از این مقوله، مثلا آموزش رایگان، به عنوان دخالت دولت در بازار محسوب گردیده و نمیتواند مجاز باشد.

برای تعمیر سدهای محافظ و باز سازی شبکه های برق هیچ شتابی در کار نبود، اما دگرگون نمودن مدارس نیواورلئان با سرعت و دقتی نظامی صورت گرفت. نوزده ماه بعد از سیل، تعداد زیادی از اهالی فقیر نیواورلئان کماکان در شهرهای دیگر آواره بودند، اما مدارس خصوصی تقریبا بطور کامل جایگزین مدارس عمومی دولتی گشته بود. قبل از طوفان، هیئت مدیره مدارس ۱۲۳ مدرسه دولتی را اداره میکردند که در حال حاضر تنها ۴ مدرسه بیشتر از آنها باقی نمانده است. قبل از طوفان تنها ۷ مدرسهء خصوصی در شهر وجود داشت که تعداد آنها در حال حاضر ۳۱ عدد است. آموزگاران نیواورلئان از طرف اتحادیه ای بسیار قوی نمایندگی میشدند، در حال حاضر تمامی قراردادهای با اتحادیه آموزگاران لغو گردیده و ۴۷۰۰ نفر از آموزگاران عضو اتحادیه اخراج شده اند. تعدادی از معلم های جوان تر با حقوق کمتر در مدارس خصوصی استخدام گردیدند، ولی اکثریت آموزگاران بیکار شده اند.

بر اساس نوشته روزنامه نیویورک تایمز، نیواورلئان: "بزرگترین آزمایشگاه - مدارس آزاد" بود. انستیتوی آمریکان انترپرایز American Enterprise Institute کارگاه اندیشه پردازی تحت نفوذ اندیشهء فریدمن با شادمانی اعلام کرد: "آنچه طوفان کاترینا در عرض يك شب توانست محقق کند اصلاح طلبان مشتاق علیرغم سالها تلاش نتوانسته بودند به دست آورند." از طرف دیگر معلمان مدارس دولتی، که شاهد بودند چگونه بودجه ای که برای قربانیان فاجعه در نظر گرفته شده بود صرف ویران کردن سیستم دولتی مدارس و بر قرار نمودن يك سیستم خصوصی بجای آن گشته، نقشه فریدمن را سیاست آموزشی بزهکارانه نامیدند.

تعرض به حوزه بخش دولتی در جای پای حوادث ویرانگر و یافتن امکانات جالب بازاریابی در سوانح بیانگر اندیشه ای است که من آنرا سرمایه داری فاجعه خواهم نامید.

مقاله بحث انگیز فریدمن درباره نیواورلئان آخرین نمونه خط مشی پیشنهادی او در مطبوعات بود. او کمتر از یکسال بعد در سن نود و چهار سالگی در ۱۶ نوامبر ۲۰۰۶ درگذشت. خصوصی کردن بخش آموزشی در يك شهر معمولی آمریکائی شاید ارزش فخرفروشی برای مردی نداشته باشد که در نیم قرن اخیر بعنوان یکی از پرنفوذترین و موثرترین اقتصاددانان ستایش شده است، کسی که در بین شاگردان مکتبش میتوان چندین رئیس جمهور آمریکا، تعدادی نخست وزیر در انگلستان، سران اولیگارش روس، وزیران دارائی لهستان، دیکتاتورهای جهان سوم، دبیران حزب کمونیست چین، روسای صندوق بین المللی پول و سه نفر از آخرین رؤسای بانک مرکزی آمریکا را نام برد. عزم راسخ او در بهره برداری از شرایط بحرانی بعد از فاجعه در نیواورلئان برای ایجاد مدل بنیادگرایانه سرمایه داری، در عین حال وداع معنی داری بود از طرف این پرفسور يك متر و ۵۸ سانتیمتری سخت کوش که خودش را زمانی که تندرست و نیرومند بود به "واعظی سنتی که مشغول انجام مراسم مذهبی ست" شبیه میدانست.

بیش تر از سه دهه فریدمن و هواداران قدرتمند او به صیقل دادن استراتژی خویش مشغول بودند: در وهله اول منتظر باشید تا بحرانی بزرگ یا فاجعه ای طبیعی رخ دهد، آنگاه در زمانی که مردم بحران زده و قربانیان فاجعه کماکان در شوك بسر می برند، تمام موسسات بخش عمومی را به

سرمایه داران خصوصی بفروشید و در پایان، این "اصلاحات" را به شکل دائمی اداره جامعه تبدیل کنید.

فریدمن در یکی از موثرترین تئوری های خویش، مشهورترین دستور العمل تاکتیکی سرمایه داری کنونی را به صورت زیر فرمولبندی می کند، چیزی که بر اساس درک من "دکترین شوک" است. فریدمن تاکید می کند که "تنها وقوع يك مصیبت و بحران- طبیعی یا مصنوعی- میتواند باعث تغییرات واقعی شود. چگونگی چاره جوئی ها در هنگام بحران و پس از آن، بستگی به آن دارد که چه عقایدی در جامعه رایج است. خطرناکترین وظیفه ما در این هنگامه آنست که گزینه های خویش را با کمک سیاست کنونی تا بدان حد توسعه و تکامل دهیم، که سیاست غیر ممکن را به سیاست ناگزیر تبدیل نمائیم. گروهی پیش از وقوع مصیبت ها و سوانح طبیعی یا غیر طبیعی دست به ذخیره و انبار کردن آب و مواد کنسرو شده می زنند، پیروان فریدمن هم به انبار کردن ایده های تجارت آزاد میپردازند. طبق نظریه این پرفسور دانشگاه شیکاگو، هنگامی که بحران روی می دهد ضروری است که با نهایت سرعت وارد عمل شد، و پیش از آنکه قربانیان در جامعه مصیبت زده دریابند که چه بر سرشان آمده و مبدل به "خودکامگانی" شوند که معمولا در چنین شرایطی امکان پذیر است، سریعا تغییرات برگشت ناپذیری را به اجرا درآورد. طبق برآورد او: "دولتها ۶ تا ۹ ماه وقت دارند که تغییرات اساسی را به اجرا در آورند؛ اگر آنها در این فاصله زمانی مصممانه وارد عمل نشوند فرصت ایجاد شده از دست رفته، برگشت ناپذیر خواهد شد." این بیان دیگری از درک ماکیاولیستی است که "جباریت بایستی به یکباره اعمال شود"، و چنین به نظر میرسد که این تئوری نیز میراث ماندگار استراتژی فریدمنی خواهد گشت.

اواسط دهه ۱۹۷۰ فریدمن در سمت مشاور آگوستو پینوشه بکار مشغول بود. در این دوران بود که او فرصتی یافت تا از نزدیک راه های سوء استفاده از شرایط بعد از بحران های عظیم را در جوامع انسانی بررسی نماید. مردم شیلی فقط از کودتای دولتی خونین پینوشه نبود که در شوک و بهت فرو رفته بودند بلکه تورم بیسابقه ای اقتصاد کشورشان را نیز به لرزه در آورده بود. فریدمن به پینوشه گوشزد نمود که هر چه سریعتر در امر اقتصاد اصلاحاتی انجام دهد: کاهش مالیات ها، برقراری تجارت آزاد، خصوصی کردن خدمات عمومی بخش دولتی، تقلیل دادن بخش خدمات عمومی و ملغی نمودن آنها. بعد از مدتی مردم شیلی شاهد آن بودند که چگونه مدارس خصوصی با بودجه آموزش و پرورش جایگزین آموزش دولتی رایگان گردیدند. و این پدیده افراطی ترین گزینه رجعت به اصول سرمایه داری گشت.

از آنجائی که بسیاری از اقتصاددانان دولت پینوشه تحصیلات خود را در کلاسهای فریدمن گذرانده بودند این پدیده به انقلاب و اشنگتنی شهرت یافت. فریدمن بر این نظر شد که سرعت، ناگهانی بودن و فراگیر بودن این تغییرات سبب بروز چنان واکنش های روانی در بین عامه مردم میگردد که "تعدیل را آسانتر می کند". او واژه "شوک درمانی" اقتصادی را برای این متد عذاب آور ابداع نمود. بعد از این تاریخ تمام حکومت هائی که سریعا رفرم هائی فراگیر در جهت برقراری تجارت آزاد در کشورهای خویش براه انداخته اند از این متد صاعقه وار شوک درمانی یا "شوک تراپی" استفاده نموده اند.

پینوشه با متد های شوک درمانی کاملا خاص خویش، امر وادار نمودن مردم به تطبیق با این اصلاحات را تسهیل نمود، که در مکان های متعدد سلول های شکنجه رژیم اعمال می گردید و کسانی را مورد هدف قرار میداد که تصور میشد در مقابل این استحالهء کاپیتالیستی ایستادگی خواهند کرد. خلق های آمریکای لاتین ارتباط مستقیم بین شوک های اقتصادی را که باعث فقر و بیچارگی میلیون ها نفر شده بود و عمومیت یافتن شکنجه علیه صدها هزار نفری که در آرزوی جامعه ای انسانی تر بودند، بخوبی دریافته اند. یا بروایت ادواردو گالیانو نویسنده اوروگوئه ای: "اگر به کمک شکنجه و شوک برقی نباشد، چگونه میشود يك چنین نابرابری در قدرت باقی بماند؟"

درست ۳۰ سال پس از اینکه دستورالعمل شوک درمانی در شیلی به آزمایش گذاشته شد و آن را به کار گرفتند، این بار برای استفاده ی مجدد در عراق به کار آمد، گیرم با روشی بسیار وحشیانه تر. در ابتدا جنگ آمد، که بر اساس تئوری نویسندگان تز نظامی Shock and Awe، "شوک و بهت" به معنای اینست که: "اراده و خواست، اعتقاد و توان دشمن را برای درک امور کنترل کنید یعنی عملاً قدرت کنش و واکنش نشان دادن را از او سلب کنید." قدم بعدی [در عراق] اجرای رادیکال شوک درمانی اقتصادی بود، که توسط یکی از مقامات آمریکا، پل برمر، هنگامی که کشور هنوز در آتش جنگ میسوخت به اجرا گذاشته شد: خصوصی سازی در همه زمینه ها، برقراری کامل تجارت آزاد، مالیات یکسان ۱۵ درصدی و برپایی دولتی سرسپرده. بر اساس اظهارات وزیر بازرگانی عراق: "هموطنانش از اینکه موش آزمایشگاهی باشند بیزار شده اند. ما به حد کافی از سیستم حکومتی خویش شوک دریافت کرده ایم، باین دلیل ما نیازی به این شوک درمانی اقتصادی نداریم." زمانی که عراقی ها به مقاومت دست زدند، دستگیر گردیده، به زندان انداخته شدند و این بار با شوک های واقعی شکنجه می شدند.

چهار سال پیش من تحقیقاتم را درباره رابطه و وابستگی ایجاد اقتصاد بازار و شوک شروع نمودم، که درست مصادف شد با اشغال نظامی عراق. بعد از گزارشی که در بغداد تهیه کردم و در آن چگونگی شکست کوشش واشنگتن در اجرای سیاست شوک درمانی اقتصادی را برای تکمیل استراتژی شوک و بهت بررسی نمودم، به سری لانکا رفتم، در آن زمان چند ماه از زلزله دریائی ویرانگر سال ۲۰۰۴ میلادی گذشته بود، و من در آنجا شاهد به اجرا در آمدن پرده دیگری از این نمایش سیاسی گشتم. سرمایه گذاران خارجی و ربا خواران بین المللی با یکدیگر متحد شده بودند تا با استفاده از پریشانی و هرج و مرج در این منطقه آشوب زده هر چه سریعتر این نوار ساحلی زیبا را به مقاطعه کاران واگذار نمایند که آنها هم سریعاً مراکز تفریحی در آنها بر پا نمودند، باین ترتیب از اینکه صدها هزار ماهیگیر خانه هایشان را در نزدیکی آب باز سازی کنند ممانعت به عمل آمد. حکومت سرلانکا چنین به توضیح فاجعه پرداخت: "یک چرخش شوم سرنوشت برای سرلانکا یک موقعیت منحصر به فرد آفریده است. از دل این فاجعه بزرگ یک منطقه توریستی لوکس در سطح جهانی پدید خواهد آمد." هنگامی که طوفان کاترینا نیواورلئان را در نوردید و صفی طولانی از سیاستمداران جمهوریخواه، طراحان تئوری و زمین خواران گفتمان "اوراق نانوخته" و "موقعیت های جالب" سر بر آوردند، واضح گردید که کوشش برای ایجاد موقعیت بهتر برای شرکت های بزرگ چنین است: با سواستفاده از شوک روحی و جسمی جمعی انسانها، بایستی با تردستی، تغییرات مورد نظر اجتماعی و اقتصادی را پیاده نمود و پیش برد.

بسیاری از بازماندگان سوانح ویرانگر نیازمندیهای کلا متفاوتی با سرمایه داران دارند: آنها میخواهند آنچه را که میشود نجات داد، نجات داد و به بازسازی آنچه کاملاً نابود نشده است پرداخت؛ آنها میخواهند تعلق خود را به مکانی که در آن زیسته اند و رشد کرده اند و در ساختن هویت شان نقش داشته است، با باز سازی آن نشان دهند. کاساندرآ اندروز Cassandra Andrews در حالیکه مشغول پاک سازی آوار از اطراف خانه خویش در شهر ویران شده Lower Nith Ward در نیواورلئان بود گفت: "مشارکت در امر بازسازی شهر به آن میماند که گوئی همزمان خودم را دوباره می سازم" اما سرمایه داران فجایع علاقه ای به باز سازی آنچه ویران شده ندارند. در عراق، سری لانکا و نیواورلئان کارهائی که به دروغ "بازسازی" نامیده میشوند برای تکمیل فاجعه آغاز گردیده است. آنها آنچه را که از بخش خدمات عمومی باقی مانده بود کاملاً از صحنه جامعه پاک نموده و بجای آن مدینه فاضله ای برای شرکت های بزرگ بر پا نمودند. تمامی این کارها هنگامی صورت می گیرد که قربانیان جنگ یا سوانح طبیعی هنوز فرصت آن را نیافته اند که نیرویشان را جمع کنند تا بتوانند آنچه را که نابوده شده بازسازی نمایند.

هیچ کس بهتر از مایک بتلز این واقعیت را بیان ننموده است: "ترس و هرج و مرج به ما امید

بخشید." او که ۳۴ سال دارد و مامور سابق سیا بوده است شرح میدهد که چگونه هرج و مرج در عراق بعد از اشغال نظامی، امکان نوشتن قراردادی به ارزش ۱۰۰ میلیون دلار را برای شرکت امنیتی گمنامی مثل شرکت کاستر باتلز که واجد شرایط نیز نبود با دولت فراهم نمود. کلمات او میتواند براحتی شعارسیستم سرمایه داری امروز گردد: در هر قدمی که برای پیشرفت برداشته می شود، ترس و هرج و مرج درست مانند کاتالیزور عمل میکند.

هنگامی که من مطالعاتم را درباره [رابطه] سودهای کلان و سوانح عظیم ویرانگر آغاز نمودم تصورم این بود که روش کاملاً جدیدی برای "آزاد نمودن" بازار ابداع گردیده است. من در جنبشی جهانی که در سیاتل در سال ۱۹۹۹ اعلام موجودیت نمود، علیه قدرت رشد یابنده شرکت های بزرگ شرکت فعال داشتم. شاهد آن بودهام که چگونه در جریان برگزاری مذاکرات، سازمان تجارت جهانی با اعمال فشار از طریق مرتبط ساختن تمام وام ها به صندوق بین المللی پول بر اساس شرایط قراردادی آن، نظم نوین مشابهی به نفع شرکت های بزرگ در دنیا ایجاد می نماید. آن سه شرط پایه ای، یعنی خصوصی سازی، حذف مقررات و کاهش بخش دولتی (دولت رفاه)، چندان مورد علاقه شهروندان کشورهایی که دولت هایشان به امضای قراردادها تن در داده بودند نبود، اما به هرصورت وقتی قراردادها بسته شده بود بنظر می رسید که شبه توافقی قبلی بین این دولت ها و گونه ای از وحدت نزد کارشناسان وجود دارد. در حال حاضر، همان برنامه های ایدئولوژیکی با استفاده از ابزار مستقیم زور بدون رعایت هیچ گونه تشریفات، به مرحله عمل در می آید: از طریق اشغال توسط ارتش خارجی، تجاوز نظامی، یا در جای پای یک سانحه طبیعی عظیم. بنظر میرسد که بعد از ۱۱ سپتامبر راه برای واشنگتن جهت پیاده کردن نمونه آمریکائی "تجارت آزاد و دموکراسی" به وسیله استفاده از ارتش باز شده باشد، یا به بیان دقیقتر استفاده و پیاده نمودن استراتژی شوک و بهت، با نادیده گرفتن خواست و تمایل این کشورها.

اما زمانی که عمیق تر به بررسی تاریخ پیروزی های بازار در سراسر جهان پرداختم، دریافتم که تئوری استفاده از بحران ها و سوانح طبیعی هسته اصلی جنبش فریدمن از اولین روز نطفه بستن آن بوده است - چنین سرمایه داری بنیادگرایانه همیشه برای بهتر ساختن موقعیت های خویش یعنی سود آوری هر چه بیشتر، به وقوع فاجعه ای نیازمند بوده است.

آنچه در عراق یا نیواورلئان صورت گرفت ثمره به وجود آمدن بینش جدیدی بعد از ۱۱ سپتامبر نبوده است، اگرچه بحران ها و سوانح طبیعی که امروزه به تسهیل سود آوری بیشتر مانجامند، عظیم تر و تکانه دهنده از پیش رخ میدهند. نقطه اوج سه دهه پایداری در حفظ و بقای تئوری شوک، به این آزمایش های گستاخانه توسعه طلبی با استفاده از بحران ها منجر گردید.

با در نظر گرفتن پیشینه تئوری شوک، دوره ۳۵ ساله اخیر به گونه ای دیگر رخ منماید. در این دوره ۳۵ ساله مواردی از رسواترین جرائم علیه حقوق بشر غالباً بعنوان اعمال سادیستی رژیم های دیکتاتور ماب تلقی گردیده اند، اما در واقع یا برای مرعوب نمودن عامه مردم یا برای گشایش راه به اجرا در آوردن رادیکال "اصلاحات بازار" بوده اند.

"مفقود الاثر شدن" ۳۰۰۰۰ نفر در دهه ۱۹۷۰ در دوره دولت کودتا در آرژانتین، که اکثریت آنها را فعالین چپ تشکیل میدادند، ارتباط مستقیمی داشت با اقدام این کشور در به اجرا در آوردن مدل خاص خویش با الهام از سیاست واشنگتن، همانند نقشی که ترور مخالفان در شیلی به عهده داشت تا راهگشای همان استحاله اقتصادی گردد. در سال ۱۹۸۹ کشتار میدان صلح آسمانی در چین و دستگیری ده ها هزار نفر به فاصله کوتاهی از این کشتار بود که باعث باز گذاشتن دست دولت چین شد تا این سرزمین را به یک منطقه پهناور صادراتی تبدیل کند، مجهز به یک نیروی کار که مرعوب و مجبور به

سکوت شده و جرأت درخواست حقوق خویش را نیز نداشت. در سال ۱۹۹۳ بوریس یلتسین در روسیه با به توپ بستن مجلس و دستگیری و به زندان انداختن رهبران مخالف عقیدتی خویش راه را برای خصوصی کردن فوق العاده سریع هموار کرد که به نوبه خود، زمینه مناسب را برای ایجاد اولیگارشی بد نام روسیه آماده نمود.

جنگ فالكند در سال ۱۹۹۳ به همین طریق توسط نخست وزیر وقت انگلستان، مارگارت تاچر، مورد سواستفاده قرار گرفت: هرج و مرج و سردرگمی ملی که بدلیل جنگ ایجاد شده بود موقعیت مناسبی را برای او فراهم آورد که بدون هیچ ملاحظه ای و بیرحمانه اعتصاب کارگران معدن ذغال سنگ را درهم شکسته و اولین جنگ روانی خصوصی سازی را در يك کشور دموکراتیک غربی آغاز نماید. حمله ناتو علیه بلگراد در سال ۱۹۹۹ شرایط لازم را برای خصوصی سازی سریع در یوگسلاوی سابق فراهم نمود- هدفی که این یورش جنگی اساسا برای رسیدن به آن طراحی شده بود. انگیزه این جنگ ها تنها اهداف اقتصادی نبوده است، اما در تمامی آنها از حالت شوک عمومی که مردم به صورت جمعی بعد از هر بحرانی دچار آن می گردند سوء استفاده شده است تا راه را برای شوک درمانی اقتصادی هموار سازد. آن حوادث تکان دهنده ای که در خدمت "اهداف نرم" [غیر خشن] بوده اند همیشه خشونتبار نبوده اند. در آمریکای لاتین و آفریقا، بحران بدهی ها در دهه ۱۹۸۰، کشورهای این مناطق را مجبور کرد یا "خصوصی سازی" را انتخاب کنند یا ویرانی را، همانطور که یکی از کارمندان سابق صندوق بین المللی پول مساله را چنین توضیح داده است. کشورها از تورم بیش از حد در حال تلاشی بوده و تا خرخره به صندوق بین المللی پول مقروض بودند و دولتهای این کشورها، خیلی ساده بگویم، توان «نه» گفتن به شرایطی که از طرف این صندوق برای وام به کشورهای خارجی تحمیل میشود نداشتند. باین جهت، آنها "شوک درمانی" را که گفته میشود میتواند آنها را از فاجعه ای بزرگتر نجات دهد پذیرا گشتند. در آسیا سالهای بحران مالی ۱۹۹۸-۱۹۹۷ - بحرانی همتراز با آنچه در غرب، دوران رکود اقتصادی بزرگ نامیده میشود - همان رکودی که اقتصاد آسیا موسوم به اقتصاد ببرها را در هم شکست، باعث گشایش بازاری شد که نیویورک تایمز آن را "بزرگترین مناقصه جهان" نامید. سیستم اداره بسیاری از این کشورها دموکراتیک بود، اما اصلاحات رادیکال بازار از راه های دموکراتیک به عمل در نیامد. بلکه درست برعکس: فریدمن فهمیده بود که آن فضای احساسی بعد از يك بحران بزرگ، درست همان عاملی است که باعث میشود آنها بتوانند تصمیمات خود را از بالا بر خواست و اراده مردم تحمیل کنند و کشور را به سلطه "فن سالاران" اقتصادی در آورند.

طبیعتا مواردی نیز وجود دارد که سیاست تجارت آزاد از راههای دموکراتیک به اجرا در آمده است، از این طریق که سیاستمداران در انتخابات با تبلیغات مداوم و تلاش زیاد، اعتماد انتخاب کنندگان را جلب نموده و برنده انتخابات گردیده اند. پیروزی رونالد ریگان در انتخابات ریاست جمهوری آمریکا بهترین نمونه است و هم چنین انتخاب نیکلا سارکوزی در انتخابات ریاست جمهوری در فرانسه. در چنین موقعیت هایی طرفداران سیاست بازار [آزاد] مجبور به تحمل هیچگونه فشاری از طرف افکار عمومی مخالف با این سیاست نشده اند. محدودیت یا تغییراتی در طرح های اقتصادی نداده و جامعه نیز بصورت تدریجی یا مرحله ای به اجرای آن طرحها تن نداده اند، بلکه برعکس، دولتها جامعه را به صورت کامل استحاله نموده اند. یا به بیان دیگر، اگرچه بعضی از عناصر مدل اقتصادی فریدمن قابل اجرا در کشورهای دموکراتیک می باشد، اما شرط اصلی برای اجرای تمام جزئیات آن استفاده از قدرت است. اگر بنا باشد آن شوک درمانی اقتصادی بصورت کامل به عمل در آید - به آن شکل که در شیلی در دهه ۱۹۷۰، در چین در پایان دهه ۱۹۸۰، در روسیه در دهه ۱۹۹۰ و در آمریکا بعد از ۱۱ سپتامبر- بایستی از شکلی از آسیب دیدگی جمعی افراد در آن جامعه سوء استفاده گردد، یا اینکه روند آزادی و دموکراسی در جامعه موقتا سد گردد، یا برای همیشه ملغی شود. این جنگ صلیبی عقیدتی توسط رژیم

های خودکامه آمریکای جنوبی آغاز گردیده است و وسیعترین مناطقی که در سالهای اخیر، آنها موفق به پیروزی در آن شده اند - روسیه و چین - نشانگر آن است که چنین روشی حتی امروزه نیز در کشور هائی با رهبرانی ستمگر و بی ملاحظه براحتی ریشه دوانده و به بار می نشیند.

شوک تراپی در آمریکا

جنبش شیکاگوئی فریدمن بعد از دهه ۱۹۷۰ در سراسر دنیا در مناطقی به پیروزی رسیده بود، اما این بینش در سرزمین زادگاهش به تحقق نرسیده بود. البته با کمک ریگان پیشرفت هائی در این زمینه کسب شده بود، اما آمریکا دولت رفاه، سیستم خدمات بیمه عمومی و مدارس عمومی دولتی خویش را کماکان حفظ کرده بود، و والدین دانش آموزان، به نقل قول از فریدمن، "شیفتگی غیر عقلانی خود را برای یک سیستم سوسیالیستی" از دست نداده بودند.

جمهوریخواهان در سال ۱۹۹۵ قدرت را در کنگره آمریکا بدست گرفتند. دیوید فروم کانادائی تبعه آمریکا، که در سالهای بعد نویسنده متن سخنرانیهای جرج بوش شد و در حلقه نو محافظه کاران قرار داشت معتقد بود که بایستی یک انقلاب اقتصادی بر اساس الگوی شوک درمانی در آمریکا نیز پیاده گردد: "به نظر من عملکرد ما بایستی چنین باشد. در عوض محدود کردن تدریجی، کمی در اینجا و کمی در آنجا، من میخواهم که در یک روز تابستان، یکباره سیصد برنامه دولت رفاه را که هر کدام هزینه ای یک میلیاردی یا کمتر برای جامعه دارد، ملغی کنیم. محدود کردن و ملغی نمودن این برنامه ها ممکن است اثرات بسیار بزرگی به همراه نداشته باشند، اما بحث بر سر این است که زمین زیر پایمان را صاف و محکم کنیم. و بهتر از همه این است که ما بتوانیم این امر را یکباره و در حال حاضر بانجام برسانیم."

اینبار شوک تراپی محلی دیوید فروم تحقق پیدا نکرد. عمده ترین دلیل آن عدم وجود بحرانی محلی بود که بتوان از اثرات آن برای پیش برد این منظور سوء استفاده نمود. اما سال ۲۰۰۱ همه چیز تغییر کرد. زمانی که حمله تروریستی ۱۱ سپتامبر صورت گرفت کاخ سفید از شاگردان فریدمن پر شده بود که در میان آنها میتوان از دوست نزدیک فریدمن، دونالد رامزفلد نام برد. گروه کاری بوش بلافاصله بهت و سردرگمی عمومی را مورد سوء استفاده قرار دادند - نه آنچنان که بعضی ها ادعا میکنند برای اینکه خودشان در خفا این بحران را بوجود آورده بودند، بلکه بخاطر اینکه عناصر کلیدی این دولت خود کارگزاران کهنه کار سرمایه داری فاجعه در آمریکای لاتین و اروپای شرقی بودند و از عوامل اجرائی تغییرات اجتماعی ای بودند که برای ایجاد آن در طلب بحران و سوانح طبیعی دست به آسمان برداشته بودند، همانگونه که دهقانان برای ریزش باران در وقت خشکسالی دعا میکنند و مسیحیان در آخرالزمان بازگشت مسیح را آرزو دارند. زمانی که فاجعه رخ میدهد آنها میدانند روز موعودی که در انتظارش بوده اند فرارسیده است.

در طول سه دهه فریدمن و طرفدارانش بصورتی سازمان یافته از شوک عمومی مردم در کشورهای دیگر سوء استفاده کرده بودند. یازده سپتامبر حادثه ای محلی شد در آمریکا، مشابه حوادث و سوانحی در کشورهای خارجی - که اولین آن کودتای دولتی شیلی در یازده سپتامبر ۱۹۷۳ بود. آنچه در یازده سپتامبر ۲۰۰۱ اتفاق افتاد این بود که ملغمه بینشی ای که در دانشگاه های آمریکائی به عمل آمده و در انستیتوهای واشتگتن تثبیت شده بود موقعیت آن را یافت که به موطن خود بازگردد.

دستگاه حکومتی بوش از ترسی که در نتیجه حمله در بین مردم بوجود آمده بود سود برد. فقط "جنگ علیه تروریسم" نبود که شروع شد، بلکه تبدیل این جنگ به عملیات کاملاً سود آور، یک شاخه نوین از صنعتی شکوفا، که دوباره در اقتصاد نیمه جان آمریکا جان تازه ای دمید. درک پیدایش این صنعت جدید شاید بهتر از هر چیز با کلمه "مجموعه سرمایه داری فاجعه" قابل فهم باشد، که دامنه عملیاتش بسیار گسترده تر از مجموعه های صنعتی - نظامی است که دولت آیزنهاور در باره خطر های آن در

پایان دوره ریاست جمهوری هشداری داده بود و آن اینکه يك جنگ جهانی، که فاقد هرگونه محدودیت زمانی است، توسط شرکت های خصوصی در همه ی سطوح ممکن براه افتاده است، جنگی که با بودجهء بخش دولتی پرداخت میشود و وظیفه اش این است که مام میهن، یعنی آمریکا را محافظت نماید و همزمان تمامی "نیروهای شر" را در کشورهای دیگر ریشه کن کند. بازار این شاخه صنعتی جدید در عرض یکی دو سال به شدت رشد نموده است. دیگر فقط بحث بر سر مبارزه با تروریسم نیست بلکه به همان اندازه درباره مأموریت "نیروهای حافظ صلح" بین المللی، نیروهای ناظر و کمک رسانی در ارتباط با سوانح طبیعی است، کمک هائی که مرتباً نیاز به آن ها افزون میشود. هدف نهائی این مجموعه تثبیت همیشگی این "دولت سود آور" است، که در مواقع بحرانی و فاجعه آمیز میتوان آن را تاسیس کرد به منظور آنکه حتی در شرایط اضطراری هم بتواند روزمرگی خویش، یا به عبارت دیگر روزمرگی دولت های خصوصی شده دست نشاندهء سرمایه داران را حفظ نماید.

دستگاه حکومتی بوش برای سرعت بخشیدن به مخلوط درهم ریختهء سرمایه داری فاجعه، خصوصی سازی را بدون هیچ گونه بحث عمومی، در بارهء بنیاد های دولتی که عملکردی مرکزی و حساس دارند (از بیمه خدمات جنگی گرفته تا بازجویی از زندانیان برای اعتراف گرفتن از آنها و جمع آوری اطلاعات در باره همه ما)، به مرحله اجرا در آورد. عملکرد دولت در يك جنگ بی پایان، اداره کردن شبکه ای از سازمان های تحت تکفل دولت نیست، بلکه حفظ سرمایهء در خطر (کاپیتال ریسک) متعلق به سرمایه داری است که در پول غلت میزند: در مرحلهء اول، سرمایه اولیه این نوع سرمایه داری، که من آن را سرمایه داری فاجعه مینامم، از بودجه دولتی تامین میشود و سپس دولت بزرگترین مشتری این سرمایه داری فاجعه میگردد و انواع خدمات جدید بوجود آمده در ارتباط با بحران و فاجعه را خریدار میشود. سه قلم آماري میتواند گوشه ای از وسعت این دگرگونی را گواهی دهد: در سال ۲۰۰۳ دولت آمریکا ۳۵۱۲ قرارداد با شرکت های امنیتی امضا کرد؛ بعد از يك دوره ۲۲ ماهه یعنی در پایان سال ۲۰۰۶ میلادی مجلس برای تامین امنیت داخلی آمریکا بیش از ۱۱۵۰۰۰ قرارداد مشابه با شرکت های امنیتی بسته است. "صنعت تامین امنیت داخلی" در سطح جهانی که بخش اقتصادی کم اهمیتی قبل از سال ۲۰۰۱ بود، مبدل به شاخه ای از بخش اقتصادی گشته که سرمایه در گردش آن بالغ بر ۲۰۰ میلیارد دلار می باشد. سرمایه گذاری دولت آمریکا در امر تامین امنیت داخلی در سال ۲۰۰۶ بالغ بر ۵۴۵ دلار برای هر خانواده بود.

و این تنها نشان دهنده جنگ علیه تروریسم در جبهه داخلی می باشد: سودهای کلان واقعی در جنگی که دست می آید که در خارج از آمریکا در جریان است. بجز فروشندگان اسلحه، که سود آوریشان بخاطر جنگ عراق سر به فلک کشیده است، شعبه بخش خدماتی برای نظامیان آمریکائی تبدیل به یکی از رو به رشد ترین بخش اقتصادی خدمات در سراسر دنیا گشته است. در دسامبر سال ۱۹۹۶ توماس فریدمن ستوننگار روزنامه نیویورک تایمز با حروف درشت چنین نوشت: "هیچ کدام از کشورهای که صاحب يك رستوران مك دونالد بوده باشند تا بحال به جنگ با یکدیگر نپرداخته اند." در مدتی کمتر از دو سال نه تنها عکس این فرضیه بر او ثابت گردید، بلکه بخاطر سود آوری این جنگ ها، ارتش آمریکا با يك رستوران برگر کینگ و پیتزا هات در پشت جبهه اش به تسخیر جهان می پردازد. این شرکت ها در پایگاه های نظامی آمریکائی در عراق و "شهرک" خلیج گوانتانامو، با بخشودگی مالیاتی به کار مشغول گردیده اند.

مقام بعدی سود آوری را در عراق، سازمان های کمک رسانی، شرکت هایی که در طرح های بازسازی سرمایه گذاری می کنند، به دست آوردند و در حال حاضر به یکی از سرمشق های جهانی سرمایه گذاری تبدیل شده اند، صرفنظر از اینکه ویرانی و انهدام نتیجه يك جنگ پیشگیرانه باشد، مانند تجاوز اسرائیل به لبنان در سال ۲۰۰۶ یا يك طوفان. کمبود تجهیزات برای پیشگیری از سوانح طبیعی و

تغییرات آب وهوائی، رخ دادن سوانح طبیعی زیادی را تضمین نموده است. کمک رسانی در هنگام رویداد فاجعه آنچنان بازار پرسود و رونقی گشته است که دیگر نمیتوانند اجازه دهند که سازمانهای داوطلب به این کار بپردازند- چرا بازسازی مدارس در مناطق آسیب دیده را سازمان بین المللی یونیسف UNICEF به عهده گیرد وقتی که مقاطعه کاری آمریکائی بچتل Bechtel، یکی از بزرگترین شرکت های ساختمانی در آمریکا، میتواند آن را انجام دهد؟ چرا یاید مردمی که خانه های خود را از دست داده اند در میسی سپی در آپارتمانهای خالی با کمک مالی دولتی اسکان داد وقتی که میشود آنها را در کشتی تفریحی کارنی والس Carnivals مستقر نمود؟ چرا سازمان ملل نیروهای پاسدار صلح به دارفور بفرستد وقتی شرکت خصوصی بلک واتر به دنبال مشتری می گردد؟ قبل از ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱، جنگ و فاجعه های طبیعی راه را برای بخش های کوچک اقتصادی باز می کرد مانند تولید کنندگان هواپیماهای جنگی یا شرکت های ساختمانی که پل های بمباران شده را باز سازی می کردند. وظیفه عمده اقتصادی آنها این بود که بعد از جنگ به رکود بازار پایان دهند و اقتصاد را کد را سرو سامان بخشند. امروز وقتی که جنگ و عملیات امداد کاملاً خصوصی شده اند و خود، بازار را هدایت می کنند، پیام واضح است؛ دیگر هیچ دلیلی وجود ندارد که برای رونق اقتصادی منتظر پایان جنگ بود.

مزیت آشکار این شیوه مداخله پست مدرنیستی این است که اگر از دیدگاه بازار به آن نگاه کنیم نباید شکست بخورد. یا چنان که یک تحلیل گر بازار انرژی در مورد بیلان سه ماهه شرکت هارلیبرتون گفته بود: "در عراق، نتیجه بهتر از آن است که پیش بینی میشد." این سخنان را او در اکتبر ۲۰۰۶ بیان کرده است، که یکی از خوشنوبتارترین ماه های جنگ در عراق بوده و آمار کشته شدگان غیرنظامی آن بالغ بر ۳۷۰۹ نفر بوده است. تنها تعداد کمی از سهامداران بودند که تحت تاثیر جنگی که توانسته است فقط در یک قلم ۲۰ میلیارد دلار هزینه شرکت هارلیبرتون را تامین نماید، قرار نگرفتند و آن را تحسین نکردند.

سیاست شوک درمانی که دستگاه دولتی بوش بعد از ۱۱ سپتامبر به پیش برده علاوه بر رونق بخشیدن به تجارت اسلحه، ایجاد ارتش های خصوصی، شعبات مخصوص باز سازی مناطق و صنعت سودآور تامین امنیت داخلی آمریکا، عامل به وجود آمدن نوع جدیدی از اداره اقتصادی دنیا شده است. این نوع جدید اقتصاد در دوره زمامداری بوش شکل گرفت، ولی در حال حاضر خود را از دولت مستقل کرده و سخت جانی خواهد کرد تا زمانی که ما آن را شناسائی و منزوی کنیم و به شالوده های فکری آن اعلان جنگ دهیم. این نوع جدید اقتصاد اگر چه تحت سلطه شرکت های آمریکائی است اما جهانی است. شرکت های انگلیسی با دانش خویش در باره دوربین های مخفی، شرکت های اسرائیلی با تکنیک پیشرفته خویش در ساختن دیوارها و حصارها، و صنایع چوب کانادائی با فروش خانه های چوبی از پیش ساخته که چندین برابر از خانه های در محل ساخته شده گرانتر می باشند، به بقای این نوع اقتصاد جدید یاری میرسانند. کن بیکر مدیر یک شرکت چوب آمریکا چنین می گوید: "من تصور نمی کنم که در گذشته ما امر باز سازی بعد از وقوع حوادث فاجعه بار را به عنوان بازار شناسائی کرده باشیم. این استراتژی ای است که میتوان هر چه بیشتر آن را در آینده توسعه داد."

این نوع جدید سرمایه داری فاجعه همانند "بازار رشد" دهه ۱۹۹۰ و شکوفائی فن آوری اطلاعاتی فراگیر می باشد. کارشناسان اقتصادی میگویند که معاملات امروزه حتی از دوره شکوفائی فن آوری اطلاعاتی پر رونق تر و سود آورتر می باشد، با این تفاوت که "حباب امنیتی" در مقایسه با حباب های دیگر هنوز نترکیده است.

سودهای فزاینده اقتصاد فاجعه، شرکت های بیمه (که فقط در آمریکا تخمین زده میشود که در سال ۲۰۰۶ به ۶۰ میلیارد دلار بالغ خواهد شد) و سودهای نجومی در صنعت نفت (که با هر بحران جدیدی افزایش می یابد) بود که بازار جهانی را از رکودی نجات داد که قبل از رویدادهای یازده

سپتامبر آن را تهدید می کرد.

هنگامیکه می‌خواهیم تاریخ این جهاد ایدئولوژیک را که تماماً با جنگ، فاجعه و خصوصی سازی به اوج رسیده است، توضیح دهیم به یک مانع بر می‌خوریم: ایدئولوژی، مدام چهره، نام و هویت خود را عوض می‌کند. فریدمن خودش را "لیبرال" می‌نامید، اما هواداران آمریکائی اش، که این نام را با هیپی بودن و پرداخت مالیات های کلان مرتبط می‌دانند خود را "محافظه کار"، "اقتصاد دانان نئو کلاسیک"، "دوستان اقتصاد بازار" و این اواخر "ریگانسم" یا "اقتصاد آزاد" خطاب می‌کنند. در بخش اعظم دنیا آئین عقیدتی آنها "نئولیبرالیسم" نامیده میشود، همچنین "تجارت آزاد" و صاف و پوست کنده نام بردن از "جهانی شدن" نیز متداول است. دهه ۱۹۹۰ بود که این جنبش روشنفکری، که از جانب مخازن اندیشه دست راستی - بنیاد هریتیج، انستیتوی کاتو Cato Institute و انستیتوی آمریکن انترپرایز - که فریدمن سالها با آنها در ارتباط بود خود را "نومحافظه کار" می‌نامیدند. از آن پس تمام ماشین نظامی دولتی آمریکا کاملاً در خدمت ارتقای موقعیت شرکت های بزرگ خصوصی در آمد. این جنبش در سه اصل عمده سیاسی تجسم پیدا می‌کند: نابودی کامل بخش عمومی [دولتی]، آزادی بی قید و شرط سرمایه و به حداقل رساندن مخارج بخش خدمات، اما هیچ کدام از این نام ها مناسب این ایدئولوژی نیست. فریدمن تلاش جنبش خود را آزاد کردن بازار از قید دولت می‌دانست، اما در حقیقت، دیدگاه خالص او وقتی تحقق یافت که چیز دیگری از کار در آمد. در تمام کشورهای که در سه دهه اخیر سیاست مکتب شیکاگو را دنبال نموده اند اتحاد قدرتمندی از تعداد اندکی شرکت بزرگ و طبقه ای از سیاستمداران در مجموع ثروتمند سر بر آورده است، هر چند که مرز بین این دو گروه کمرنگ شده و ثابت نمانده است. در روسیه عاملان ثروت های خصوصی "الیگارشی" نامیده می‌شوند، در چین "شاهزادگان"، در شیلی "pirayoar" [نوعی کوسه ماهی] و در آمریکا در کارزار بوش و چنی "پیشاهنگان" [سربازان بیل و کلنگ زن]. این نخبگان صحنه سیاست و تجارت تا حد زیادی بازار را از چنگ دولت به در آورده اند. در حقیقت آنها در یکدیگر ادغام شده اند تا با تعویض وظایف با یکدیگر بتوانند از منابع ارزشمندی که به بخش عمومی تعلق داشت در جهت منافع خود بهره مندگردند: از میدان های نفتی روسیه تا زمین های اشتراکی در چین و قراردادهای باز سازی در عراق بدون مناقصه.

سیستمی که مرز بین دولت بزرگ و سرمایه کلان را از بین می‌برد ناپیستی لیبرال، محافظه کار و سرمایه دارانه نامیده شود، بلکه کورپراتیو [باندی، صنفی] نام بهتری برای آن است.

خصوصیات بارز این نظام، انتقال وسایل عمومی به بخش خصوصی است که نتیجه آن رشد انفجاری بدهی های دولت، شکاف روز افزون بین ثروتمندان متکبر و مردم فقیر و سر بر آوردن یک ناسیونالیسم تجاوزگر است که سرمایه گذاری بیشتر در امور امنیتی را شکل قانونی می‌بخشد. برای کسانی که با ثروت های افسانه ای خویش در درون حباب های ناشی از سلسله مراتب به سر می‌برند سامان دهی جامعه مقرون به صرفه نیست. اما اکثریت مردم که در بیرون این حباب ها هستند مورد هجوم بی عدالتی ها که آن روی سکه این سیستم است قرار می‌گیرند. علامت مشخصه این دولت کورپراتیو مراقبت بیشتر (همچنان که در بالا گفته شد از طریق تعویض خدمات و بستن قرارداد بین خودشان)، دستگیری های دستجمعی، کاهش دادن حقوق شهروندی و اغلب، اگر چه نه همیشه، اعمال شکنجه است.

شکنجه همانند استعاره

در کشورهای مثل شیلی، چین و عراق شکنجه پیامد صامت "انقلاب جهانی بازار" بوده است. اما شکنجه تنها وسیله ای برای تسلیم کردن مردم معترض نیست، بلکه استعاره ای است از شالوده فکری دگرترین شوک.

شکنجه، یا به قول سازمان سیا "بازجویی اجباری" مجموعه ای تکنیکی است که زندانیان را در وضعیتی از گیجی کامل و شوک قرار میدهد، تا آنها را بر خلاف میل شان وادار به اعتراف کنند. جزئیات اجرای چنین روشی در دو نمونه از دستور العمل های سازمان سیا که در اواخر دهه ۱۹۹۰ علنی شد توضیح داده شده است. در این دستور العمل ها آمده است که برای در هم شکستن "منابع اطلاعاتی سرسخت و ستیزه جو" بایستی توان ذهنی زندانیان را چنان در هم کوبید که دیگر نتوانند رابطه ای عینی با دنیای پیرامون خود برقرار سازند. در وهله اول بایستی ارتباط زندانی را از طریق انواع حواس پنجگانه اش با دنیای پیرامون کاملاً قطع کرد (با استفاده کردن از کلاه های مخصوص، چپاندن پنبه در گوش، دستبند زدن، خلاصه کلام محدود ساختن کامل شخص از ارتباط با پیرامونش، بعد از آن بمباران زندانی با انواع و اقسام آزار های روحی و جسمی (نورافکن های چرخان، صدای موزیک گوشخراش، شکنجه و آزار، شوک الکتریکی).

هدف چنین "فاز انعطافی" این است که بنوعی گردبادی در مغز زندانی ایجاد گردد: که شخص آنچنان به قهقرا باز پس رانده شود یا ترسی او را فراگیرد که گوئی دیگر قادر به تفکر منطقی نبوده یا اینکه احساس کند توان بکار گیری حواس خود را در جهت خواسته های خویش ندارد. وقتی زندانی دچار چنین شوکی میشود بازجو میتواند اغلب او را وادار به اقرار به هر چیزی بنماید: دادن اطلاعات، اقرار یا انکار آنچه که تا کنون بدان معتقد بوده است. در یکی از دفترچه های دستور العمل سیا این متد به شکل خلاصه چنین توضیح داده می شود: "در يك لحظه خاص - که مدت زمان کوتاهی ادامه دارد - حالتی شبیه به مرگ به انسان دست میدهد، يك نوع شوک روانی یا فلج شدن. این وضعیت خاص از ضربه ای تکان دهنده ناشی می شود که به شخص وارد میشود و باعث میگردد درک جهان واقعی در مغز زندانی واژگونه گردد هم چنان که درک شخص از خودش در این جهان. يك بازجوی با تجربه ایجاد چنین لحظه ای را باز شناخته و میداند که زندانی آماده پذیرش هرگونه پیشنهادی ست و امکان تسلیم شدن زندانی بسیار بیشتر از زمان قبل از این شوک می باشد."

دکترین شوک همین روش را به کار می برد تا به اهداف مشابه شکنجه در اتاق بازجویی نائل شود، اگر چه در مقیاسی بسیار بزرگتر. واضح ترین مثال شوک در این مورد حوادث یازده سپتامبر است، که باعث واژگونه گردیدن "درک جهان واقعی" و آغاز دوره ای سردرگمی عمیق و سقوط به قهقرا برای میلیونها انسان گردید، که دستگاه اداری بوش ماهرانه از آن بهره برداری نمود. به ناگهان گوئی عقریبه زمان را به سال صفر عقب کشیده اند. تمام آنچه ما در مورد جهان میدانستیم و تا تاریخ قبل از ۱۱ سپتامبر معتبر بود، اکنون دیگر مردود شناخته میشود.

تاریخ کشورهای آمریکای شمالی، که دانش اندکی راجع به آن وجود داشت، یکباره به "یک ورق نانوشته" تبدیل گردید که میشد - همانطور که مائو تسه تنگ خطاب به خلق چین گفته بود - بر آن "شاداب ترین و زیباترین حروف" را حک نمود. بلافاصله ارتشی از کارشناسان ظاهر گردید که حک کردن شاداب ترین و زیباترین حروف بر ناخودآگاه آماده پذیرش ما پس از این ضربه تکان دهنده مشغول شدند، آنها چنین نوشتند: "جنگ تمدن ها"، "محور شرارت"، "فاشیسم اسلامی"، "امنیت داخلی". در حالی که همه مشغول جنگ فرهنگی ای بودند که راه افتاده بود، دستگاه اداری بوش توانست به سرعت وارد عمل شده و آنچه را که قبل از یازده سپتامبر بخواب هم نمی دید جامعه عمل ببوشاند: در خارج از آمریکا جنگهای خصوصی شده براه بیاندازد و در داخل، یک کورپراتیو امنیتی ایجاد کند.

دکترین شوک به این ترتیب است که عمل میکند: آن فاجعه اولیه یعنی کودتای دولتی، حمله تروریستی، سقوط ارزش سهام، جنگ، زلزله دریائی و طوفان مردم را در يك حالت شوک دستجمعی فرو می برد. پرتاب بمب، حملات تروریستی، شلاق طوفان ها تمامی افراد جامعه را به همان طریقی در هم می شکند و نرم می سازد که موسیقی گوشخراش و آزار جسمی در اتاق های شکنجه برای در هم شکستن و

نرم ساختن زندانیان عمل می نماید. همانند زندانی وحشتزده که نام رفقای خویش را فاش می نماید و تمامی اعتقادات خویش را انکار میکند، يك جامعه شوک زده نیز به راحتی دستاوردهائی را که در حالت عادی برای حفظ آن با چنگ و دندان به جنگ بر می خاست از دست میدهد. از جامر پری و دوستانش که در اردوگاه سیل زدگان در باتون روژ اسکان داده شده بودند انتظار می رفت که توقع باز سازی خانه ها و مدارس دولتی شان را نداشته باشند. بعد از زلزله دریائی در سری لانکا از ماهیگیران فقیر انتظار می رفت که سواحل مسکونی پر قیمت خویش را رها کنند تا هتل داران بزرگ مالک آن شوند. مردم عراق می بایستی، اگر همه چیز بر اساس طرح جنگی خوب پیش رفته بود، آنچنان شوک زده شده باشند که کنترل منابع نفتی، سازمان های دولتی، و تمامی ذخائر خویش را به نفع پایگاه های نظامی آمریکا و مناطق آزاد شده رها نمایند.

دروغ بزرگ

در مقاله های یادبود و تسلیت بیشماری که به مناسبت مرگ فریدمن در مطبوعات چاپ گردید به ندرت به اهمیتی که تئوری بحران و شوک در جهان بینی او داشت اشاره ای گردیده است. در عوض، درگذشت اقتصاددان فرصتی بود که داستان همیشگی احیای چنین سرمایه داری افراطی، که به آیین مقدس انقلابهای دولتها در تمام گوشه و کنار جهان تبدیل شده است، دوباره تکرار شود. این افسانه پردازی تاریخی، که در آن سخنی از خشونت و جبری که در این جنگ صلیبی نوین بکار گرفته شده بمیان نمی آید، بهوضوح موفقیت آمیزترین کودتای تبلیغاتی سه دهه اخیر می باشد. لحن افسانه گویان تاریخی دقیقاً چنین است که در سطور بعدی می خوانید:

فریدمن تمام زندگی اش را وقف مبارزه صلح جویانه ای با طرفداران عقیده نظارت و دخالت دولت در تنظیم بازار نمود. به نظر او تاریخ "در مسیر اشتباهی به جریان افتاده" وقتی که سیاستمداران شروع کردند تا به سخنان کینز John Maynard Keynes، مغز متفکر قرارداد نوین [نیو دیل]، دولت رفاه بخشنده و مدرن، گوش فرا دهند. بعد از سقوط ارزش اوراق بهادار در سال ۱۹۲۹ همه در مورد شکست سرمایه داری نوع laissez faire (اقتصاد آزاد) و ضرورت دخالت دولت برای تقسیم مجدد منابع و تنظیم فعالیت شرکت های خصوصی متفق القول بودند. در طول سالهای سیاه سرمایه داری از نوع laissez faire، در هنگامی که کمونیست ها در کشورهای شرق اروپا به پیروزی میرسیدند، درغرب اروپا سیاستمداران با وعده دولت رفاه به جذب آرای مردم در مقابله با کمونیسم میپرداختند، اقتصاد ملی در مستعمرات سابق جنوب ریشه میدواند، فریدمن و پیشوای فکریش فریدریش هایک، با صبر و تحمل، خود را برای دفاع پایدارانه از عقیده برقراری يك سیستم کاملاً خالص سرمایه دارانه، میرا از تاثیرات نظریه کینزیانی برای تقسیم مجدد ثروت عمومی و برقراری جامعه ای عادلانه تر، مجهز می نمودند.

فریدمن در نامه ای به پینوشه در سال ۱۹۷۵ چنین نوشت: "توهم بزرگی است اگر فکر کنیم که با پول دیگران میتوان کارهای نیکی انجام داد." بسیاری از دولتمداران وقت به این پند وقعی ننهادند زیرا معتقد بودند حکومت هایشان میتوانند و بایستی کارهای نیک انجام دهند. نیویورک تایمز با نامیدن فریدمن به عنوان "يك دلک، يك آفت" تئوری او را مردود شناخته و تنها حلقه محدودی از طرفدارانش فریدمن را چون پیامبری ستایش مکردند.

سرانجام، بعد از چندین دهه منزوی گشتن از جانب روشنفکران، دهه ۱۹۸۰ فرارسید و همراه با آن مارگارت تاچر (که فریدمن را "يك روشنفکر آزادیخواه مبارز" منامید) و رونالد ریگان (که گفته می شود همیشه کتاب سرمایه داری و آزادی، مانیفست فریدمن، را در طول مبارزه انتخاباتی اش با خود حمل می نمود) سرانجام، رهبران سیاسی ای که شجاعت رهاکردن بازار را بدون هیچ گونه کنترلی داشتند پدیدار گشتند. بر اساس تاریخ نویسی رسمی، بعد از اینکه تاچر و ریگان بازار را از هر انقیادی

رها نمودند، جاذبه چنان آزادی و سعادت در تمام زمینه‌ها پدید آمد که هنگامی که دیکتاتورهای مانیل و برلین بزرگ کشیده می‌شدند انبوه مردم نه تنها درخواست همبرگرهای بیگ مک را داشتند بلکه اقتصاد نوع ریگانی را سرلوحه خواست‌های خویش قرار داده بودند.

بعد از سقوط اتحاد جماهیر شوروی مردم در این "امپراطوری شر" بمانند مردم چین که حکومت کمونیستی شان به سرمایه‌داری استحاله یافته بود، مشتاق بودند تا به انقلابات نوع فریدمنی بپیوندند. بدین طریق، دیگر هیچ مانعی در راه تجارت آزاد، در سطح جهانی وجود نداشت. شرکت‌های بزرگ نه تنها در کشورهای خودشان از قید کنترل دولتی آزاد شده بودند بلکه بدون هیچ مشکلی میتوانستند جهان را درنوردند و در تمام گوشه‌های آن ثروت اندوزی نمایند. حالا دیگر همه در مورد سازمان دادن جامعه و اینکه رهبران سیاسی باید منتخب مردم باشند ولی قوانین اقتصادی بر اساس پرنسیب‌های فریدمن به مرحله اجرا در آید متفق القول بودند. درست همانند گفته فرانسیس فوکویاما "پایان تاریخ" - "نقطه‌ء پایان تکامل عقیدتی انسان" فرا رسیده است. زمانی که فریدمن درگذشت مجله ثروت و دارائی Fortune چنین نوشت: "سیر تاریخ با نظرات فریدمن همخوانی داشت". قطعنامه‌ای در کنگره آمریکا تصویب شد که از او "به نام بزرگترین مبارز راه آزادی در دنیا نه فقط در زمینه اقتصادی بلکه در تمام زمینه‌ها که در ذهن آدمی می‌گنجد" تجلیل نمود. فرماندار ایالتی کالیفرنیا، آرنولد شوارتزنگر اعلام کرد که بایستی روز ۲۹ ژانویه سال ۲۰۰۷ را برای بزرگداشت روز فریدمن جشن گرفت و بسیاری از شهرها هم از این کار شوارتزنگر پیروی نمودند. وال استریت ژورنال حکایت این جشن و آئین را در تیتل "قهرمان آزادی" خلاصه کرد.

کتاب دکترین (نظریه) شوک به صورت عمده، به بررسی تز اصلی تاریخ نویسی رسمی می‌پردازد که اعتقاد دارد مارش پیروزی سرمایه‌داری تنظیم‌زدایی شده همان رژه پیروزمندانه آزادی است و بازار آزاد مترادف با دموکراسی است. در مقابل، من در کتابم نشان میدهم که شکل بنیادین سرمایه‌داری همیشه وابسته بوده است به وحشیانه‌ترین اشکال خشونت غیر قابل تصور، که هم بدنه جمعی جامعه و هم فرد را قربانی کرده است. تاریخ امروز - که بهتر است با تعبیر برآمد سرمایه‌داری کورپراتیو بیان شود، تاریخ شوک است.

دستاوردهای بسیاری در معرض خطر قرار دارند. ائتلاف کورپراتیو در صدد است تا آخرین قلعه‌ها را تصرف کند: از اقتصادهای بسته نفتی در دنیای عرب گرفته تا بخش‌هایی از خدمات اجتماعی در کشورهای غربی که تا کنون از اداره آنها در جهت سودآوری جلوگیری شده است - برای مثال کمک به مناطق آسیب دیده و فاجعه زده و سربازگیری. از آنجائیکه هیچ‌گونه کوششی برای جلب آرای عمومی چه در خارج و چه در داخل کشور در هنگام خصوصی کردن چنین حوزه‌های اقتصادی صورت نمی‌گیرد، اعمال خشونت هر چه بیشتر و وقوع بلایای هر چه عظیم‌تر مورد نیاز میشود تا بتوان به پیشرفت‌هایی نائل آمد. اما از آنجائیکه تاریخ نویسان رسمی در باره جنگ صلیبی سرمایه‌داران صنف گرا بطورکلی، توضیح بحران‌ها و شوک‌ها را از قلم می‌اندازند و از سطور خویش حذف می‌نمایند انسان اغلب براحتی میتواند روش‌های تند و افراطی در جنگ عراق و یا خصوصی سازی مدارس دولتی نیواورلئان را عدم لیاقت کارگزاران یا فساد دستگاه اداری بوش به حساب آورد. گزافه‌گویی‌های بوش در واقع اوج خشونت اعمال شده پنج‌سال تلاش شرکت‌های بزرگ برای آزادی کامل می‌باشد. هر کوششی برای اینکه مسئولیت کارهای طرفداران تئوری فریدمن را ناشی از مخالفت ایدئولوژی‌های دیگر دانست کار بسیار پرمخاطره‌ای است. ادعای هواداران و مجریان اقتصاد آزاد در مورد اینکه آنهایی که مثل ما نمی‌اندیشند، نه تنها اشتباه می‌کنند بلکه ستمگر، فاشیست و قاتل مردم اند ساده‌اندیشی محض آنان می‌باشد. هر چند ایدئولوژی‌هایی هستند که برای جامعه خطرناک اند. منظوم سیستم‌های بسته بنیادگرایانه‌ای است که تحمل همزیستی با نظام‌های اندیشگی غیر از خود را ندارند

و پیروان آنها با هرگونه پلورالیسم به مخالفت می پردازند و برای تحقق نظام کمالگرایی خود به هر اقدامی دست می زنند. آنها برای برقراری دنیای خود که از قید گناهان آزاد است باید دنیایی را که ما می شناسیم نابود کنند؛ منطقی که ریشه اش در داستان جاری شدن رودهای پاک کننده گناهان و سوختن دنیا در آتش گناهان روایات انجیل است، منطقی که دقیقا به خشونت می انجامد. چنین ایدئولوژی هائی هستند که حسرت اوراق نانوخته را دارند، موقعیت و امکانی که تنها به کمک وقوع بلاها و بحرانهای خطرناک، میتوان بدان نائل شد.

اغلب، این سیستم های فکری مذهبی یا نژادپرستانه اند که آرزوی نابود ساختن گروه های مختلف مردمی بصورت کامل را دارند تا جهان را به تکامل برسانند. بعد از فروپاشی سیستم اتحاد جماهیر شوروی نیروی بسیار زیادی صرف به ثبت رساندن تمام جنایت هائی که تحت نام کمونیسم اتفاق افتاده گردیده است. آرشیو سازمان امنیتی اتحاد جماهیر شوروی در اختیار محققان قرار گرفته است که به کمک این آرشیو تعداد کسانی که از گرسنگی در اردوگاه های کار در گذشته اند و اعدام گشته اند محاسبه شده است. این تحقیقات پایه بحث های بسیار داغی در سراسر دنیا گشته است که آیا ایدئولوژی کمونیستی باعث این کشتارها بوده یا انحراف استالین، چائوشسکو، مائو و پل پت از این ایدئولوژی.

یکی از نویسندگان کتاب سیاه کمونیسم، استفان کورتوا Stéphan Courtois چنین می نویسد که این همان کمونیسم واقعی است "که ظلم و ستمی ساختاری را در دستگاه حکومتی به اجرا در آورده و در موقعیت های خاص حتی ترور را به ابزار حکومتی تبدیل نموده است." "آیا میشود گفت که چنین ایدئولوژی ای بی تقصیر است؟" طبیعتا خیر. بدنبال چنین استدلالی صحبتی از این به میان نمی آید که تمام اشکال کمونیسم بر خلاف ادعای عده ای، به کشتار مردم ختم نگردیده اند، کاملا واضح است که برداشت جزمی، مستبدانه و یک جانبه از این ایدئولوژی منتهی به بگیر و ببندهای استالینی و انقلاب فرهنگی مائو گردید و بحق چنین کمونیسم دیکتاتور منشی برای همیشه در آزمایشگاه هائی که با اجرا در آمده بود به زباله دان تاریخ سپرده شده است.

اما در مورد جنگ صلیبی حاضر که برای آزاد سازی بازار به راه افتاده اوضاع چگونه است؟ تمامی کودتاهای دولتی، جنگ و کشتار دستجمعی مردم به منظور پشتیبانی یا به سرکار آوردن رژیم های طرفدار بازار آزاد هرگز بعنوان جنایات سرمایه داری در نظر گرفته نشده اند، بلکه به اعمال جنونآمیز دیکتاتورها، جبهه های نوین جنگ سرد و در حال حاضر به عنوان ملزومات جنگ علیه تروریسم به توجیه آنها پرداخته شده است. زمانی که مخالفان جدی علیه جانشینی سرمایه داری صنف گرا در آرژانتین دهه ۱۹۷۰ یا عراق امروز قلع و قمع میشوند، این قتل عام به جنگ کثیف علیه تروریسم یا کمونیسم تقلیل داده میشود، و تقریبا هرگز صحبتی از اینکه این جنگ جنگی است برای پیاده کردن سرمایه داری خلص به میان نمی آید.

منظورم این نیست که تمام شکل های سیستم بازار ذاتا خشونت آمیز است. میشود اقتصاد مبتنی بر بازاری را نیز تصور نمود که کار برد چنان خشونت های وحشیانه ای یا یک ایدئولوژی سرمایه داری خالص را در دستورکار خویش قرار نمی دهد. یک بازار آزاد برای کالاهای مصرفی میتواند با بهداشت عمومی مجانی، مدارس عمومی و دارائی هائی عمومی مثل صنعت ملی نفت در مالکیت دولت، همزیستی داشته باشد. هم چنان که میتوان از صاحبان شرکت ها خواست که حقوق های قابل قبولی به کارکنان خویش بپردازند، به حق کارگران در ایجاد تشکل های اتحادیه ای خویش احترام بگذارند و دولت حق تعیین مالیات بر درآمد را داشته باشد تا بتواند شکاف عظیم طبقاتی را که از مشخصه های سرمایه داری صنف گرا می باشد تعدیل نماید. بازار ضروتاً بنیادگرا نیست.

بعد از بحران بزرگ اقتصادی، کینز پیشنهاد مدل چنین اقتصاد مختلط تنظیم شده ای را داد.

مدل پیشنهادی او به معنای يك انقلاب سیاسی بود، که به ایجاد نوع نوینی از دولت در تمام دنیا منتهی گردید. درست چنین سیستمی از توافقات و تقسیم قدرت بود که هدف ضد انقلاب فریدمن برای از بین بردن ساختاری آن در کشورها یکی بعد از دیگری گردید. تا به اینجا فرم بنیادگرایانه سیستم سرمایه داری مکتب شیکاگو دارای زمینه های مشترکی با تمام ایدئولوژی های خطرناک می باشد: ویژگی آرزوی خلوصی دست نیافتنی، خط بطلان کشیدن بر گذشته و از نو شروع کردن برای برپایی جامعه های ایده آل. آرزوی داشتن قدرت آفرینش خداگونه ضعف طرفداران مرام بازار را در ایجاد بحران ها و مصائب و بلاها روشن می سازد. جاه طلبی های آنها با واقعیت دنیای بدون آخرالزمان همخوانی ندارد. در عرض ۳۵ سال، ضد انقلاب فریدمن از یکنوع احساس آزادی الهام گرفته است؛ احساس اینکه هر چیزی ممکن است، به شرطی که در لحظه ای حادث شود که در آن، بتوان مردمی را که به عادت های غیر قابل تغییری دچار گشته اند و از خواست هایشان لجوجانه دفاع می کنند از سر راه برداشت، لحظه ای که در آن حضور دموکراسی عملاً غیرممکن می نماید.

طرفداران نظریه شوک بر این اعتقادند که فقط و فقط وقوع يك بحران - سیل، جنگ، يك حمله تروریستی- برای آنها صفحه نانوخته ای به وجود خواهد آورد تا آنها بتوانند کار خویش را آغاز کنند. در چنین لحظاتی، که ما (قربانیان بحران) هنوز سردرگم و پریشان هستیم و در حالت شوک بسر می بریم و مجبور به ترك خانه هایمان شده ایم، این هنرمندان واقعیت ها شاهکار شان را پیش برده و کارشان را با شکل دادن مجدد دنیا آغاز می نمایند.

* منبع: هنریک گوندنس Henrik Gundenäs مترجم سوئدی مقاله در مجله ماهانه Ord Front (جبهه سخن). برای اطلاع بیشتر رک، به:

<http://www.naomiklein.org/shock-doctrine/the-book>

** خانم ناومی کلاین Naomi Klein متولد ۱۹۷۰ در مونترآل (کانادا) ابتدا خبرنگار تورنتو استار و سپس همکار روزنامه آیندپندنت (انگلیس). وی نویسنده کتاب No Logo (استبداد مارک های تجاری) است که در سال ۲۰۰۰ چاپ شد و در مبارزه با جهانی شدن لیبرالی و جانبداری از برپایی جهانی دیگر (آلترموندیالیسم) شهرتی جهانی یافت. نویسنده با همکاری آوی لویس فیلمی درباره اشغال کارخانه ها در آرژانتین به دست کارگران اخراج شده ساخته است به نام The Take (اشغال).

ناومی از مخالفان سرسخت تجاوز آمریکا به عراق بوده و بخشی از گزارش او را از سفرش به عراق کمی بعد از آغاز جنگ در اینجا

<http://www.peykarandeesh.org/safAzad/LeMondDiplomatique.html>

و نیز نوشته ای را از او در آدرس زیر میابید.

<http://www.peykarandeesh.org/safAzad/Noami-Klein-Halghe.html>

ضمناً تأکیدها از ترجمه فارسی ست.